۳. توحید صدوق (۱۴۰۳/۰۷/۱۸)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه، ۱۸ مهر ۱۴۰۳

- پیشگفتار (خلاصه)
- توصیف موت به «ال غائب اقرب من الموت»
  - توصیف موت به «ال غائب اقرب من الموت»
  - توصیف موت به «حَامِّتَانَا الَّتِي نُحِبُّ الدُّنُوَّ مِنْهَا» در صحیفه سجادیه
  - لسان معرفتی و لسان وعظ در برخی از روایات موت
- توصیف معرفتی موت در تعبیر «و لو علم الإنسان ما هو فيه مات خوفاً من الموت» روایت جاثلیق
  - توصیف معرفتی موت در تعبیر «و لو علم الإنسان ما هو فيه مات خوفاً من الموت» روایت جاثلیق
  - تعبیر نهج البلاغه «وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ نَبِيّاً لَتُبَاشِرُنَّ الْمَوْتَ مِنْ بَعْدِي مُبَاشَرَةً تَسْتَطِيلُ بِهَا أَيَّامُ الْفَتْرَةِ عَلَيْكُمْ»
- تعابیر معرفتی پیرامون مرگ در آیات قرآن کریم و روایات
  - تعبیر معرفتی موت در آیه « قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ»
  - تعبیر معرفتی موت در آیه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»
  - موت در روایت « يؤتى بالموت كأنّه كبش أملح»
  - توصیف معرفتی از موت در تعبیر «ولكل ذي رمق قوت، ولكل حبة آكل، وأنتم قوت الموت»

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال 1403 (جلسه سوم):
ادامه بررسی فقرات پایانی خطبه الوسیلة
گونه های مختلف مطالب مربوط به مرگ در آیات و روایات؛
لسان معرفتی و لسان وعظ در برخی از آیات و روایات موت؛
بررسی برخی روایات معرفتی موت؛
بررسی روایت «ال غائب اقرب من الموت»؛
بررسی روایت «و ول علم الإنسان ما وه فيه مات خوفاً من الموت»،
بررسی روایت «أنتم قوت الموت».

توصیف موت به «ال غائب اقرب من الموت»

توصیف موت به «ال غائب اقرب من الموت»

حدیث بیست و هفتم، صفحه هفتاد و چهار بودیم. جلسه قبل به اینجا رسیدیم که فرمودند: «والغائب أقرب من الموت»[1]. فقره بعدی این بود:

> **«أيها الناس إنه من مشى على وجه الأرض فإنه يصير إلى بطنها ، والليل والنهار مسرعان في هدم الأعمار ، ولكل ذي رمق قوت ، ولكل حبة آكل ، وأنتم قوت الموت ، وإن من عرف الأيام لم يغفل عن الاستعداد ، لن ينجو من الموت غني بماله ولا فقير لا قلاله»[2].**

[خب، رسیدیم به] تعبیر «ال غائب اقرب من الموت». به طور کلی، خوب است که راجع به موت و موعظه‌ها و حکم و معارفی که در آن است، با توجه به این که مباحث ما مباحث روایت است، از کت دیگر و از روایات دیگر هم، بحث کنیم. شما هم ان شاء اللّه پی آن را میگیری و آن را گسترده‌تر میکنید.

تعبیر «الغائب اقرب من الموت» را که دیدم، یاد جمله و فقره‌ای از تعقیب نماز ظهر از کتاب «فلاح السائل» افتادم. این کتاب، از کتابهای خوب مرحوم سید بن طاووس است. اقبال سید، مربوط به اعمال السنة است. ماهها را بیان کرده است. کتاب جمال الاسبوع، در خصوص روزهای هفته است. به ازای ماههای سال، این کتاب برای روزهای هفته است. کتاب فلاح السائل مربوط به کارهای شبانه‌روزی است؛ عمل الیوم و اللیلة است. در یک شبانه‌روز، چه کار کنیم؟ چه عملهای بزرگی بودند! چه سلایق و چه کارهایی کرده‌اند. این سه کتاب برای سید رضوان اللّه تعالی علیه است و باز هم کتابهای زیادی دارند.

در فلاح السائل دو-سه تعقیب عالُ‌العالم، از حضرت صدیقه کبری سلام اللّه علیها آمده است. در تعقیب نماز ظهری که سید آورده‌اند، مضامین بسیار عالیای دارد؛ هم فهم و هم مراجعه به آن را، به محضر خودتان ارجاع میدهم تا نگاه کنید. فرمودند:

> **«و من المهمات عقيب الخمس الصلوات ما كانت الزهراء فاطمة سيدة نساء العالمين عليها السلام، تدعو به فمن ذلك دُعَاؤُهَا عَقِيبَ فَرِيضَةِ الظُّهْرِ وَهُوَ سُبْحَانَ ذِي الْعِزِّ الشَّامِخِ الْمُنِيفِ... وَالرَّاحَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْأَمْنَ عِنْدَ الْحِسَابِ وَاجْعَلِ الْمَوْتَ خَيْرَ غَائِبٍ أَنْتَظِرُهُ وَخَيْرَ مُطَّلَعٍ يَطْلُعُ عَلَيَّ وَارْزُقْنِي عِنْدَ حُضُورِ الْمَوْتِ وَعِنْدَ نُزُولِهِ وَفِي غَمَرَاتِهِ**

> **وَ حِينَ تَنْزِلُ النَّفْسُ مِنْ بَيْنِ التَّرَاقِي وَ حِينَ تَبْلُغُ الْحُلْقُومَ وَ فِي حَالِ خُرُوجِ مِنَ الدُّنْيَا وَ تَلْكَ السَّاعَةَ الَّتِي لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي فِيهَا ضَرّاً وَ لَا نَفْعاً وَ لَا شِدَّةً وَ لَا رَخَاءً وَ لَا حَوْلًا مِنْ رَحْمَتِكَ...»[3].**

«وَاجْعَلِ الْمَوْتَ خَيْرَ غَائِبٍ أَنْتَظِرُهُ»؛ در آن‌جا فرمودند: «لا غائب اقرب من الموت».

«وَ خَيْرَ مَطْلَعِ يَطْلُعُ عَلَيَّ»؛ موت بالا بیایی و از عالم دیگر تجربه شود. بهترین چیز آن باشد. این خیلی جمله مهمی است.

«وَاجْعَلِ الْمَوْتَ خَيْرَ غَائِبٍ أَنْتَظِرُهُ»؛ انتظارش را می‌کشم. گویا ذیل آیه شریفه «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»[4] ذکر خوبی در کتاب‌های علماء آمده است. فرموده بودند: آیه نفرموده است: «ان زعمتم انّکم اولیاء للّه فلا تخافون الموت»؛ نفرموده است که از موت نترسید؛ بلکه ترسیدن که هیچ، اگر از اولیاء اللّه هستید: «فتمنوا الموت»؛ یعنی لازمه اولیاء اللّه بودن، آرزوی موت است. خیلی تعبیر زیبایی است.

این جمله از روایت هم، موافق با آیه شریفه است. حضرت سلام اللّه علیها همین دعا را می‌فرمایند. دعای تمنی است: «وَاجْعَلِ الْمَوْتَ خَيْرَ غَائِبٍ أَنْتَظِرُهُ». نه اینکه «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ»[5]؛ برای آنها می‌گوید فرار می‌کنید. در اینجا می‌فرماید: نه تنها فرار نباشد، بلکه منتظر هستند که بیاید.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۷۴.

[2]. همان.

[3]. سید بن طاووس، فلاح السائل و نجاح المسائل، ج ۱، ص ۱۷۳.

[4]. الجمعة، آیه‌ی ۶.

[5]. همان، آیه‌ی ۹.

توصیف موت به «حاَمتّنَا الّتي نُحِبُّ الدّنُوّ مِنْهاَ» در صحیفه سجادیه

شاگرد: در صحیفه هم همین تعبیر هست:

> «نَحْنُ لَهُ عَلَى وَشْكِ اللِّحاَقِ بِكِ حَتّى يَكُونَ الْمَوْتُ مأنَسَنَا الّذِي نأنَسُ بِهِ، وَ مأْلَفَنَا الّذِي نَشْتاَقُ إِلَيْهِ، وَ حاَمتّنَا الّتي نُحِبُّ الدّنُوّ مِنْهاَ»[1].

استاد: ببینید چه عباراتی است! تمامًا کاشف از این است که موت چیزی است که باید به سراغش بروند. اینها همه زوری نیست. تکلف ندارد. یعنی روح اولیای خدا، در یک موطنی قرار گرفته که این حالت از آن متمشی می‌شود. من هم که مشغول خاک بازی هستم، برایم محال است. مثلًا به بچه‌ای که دارد خاک بازی می‌کند، می‌گویند بیا برو درسَت را بخوان. او می‌خواهد خاک بازی‌اش را بکند. می‌گویند درس خواندن باید آرزویت باشد. می‌گوید چه درسی بخوانم؟! خاک بازی بهتر است!

---

[1]صحیفه‌ی سجادیه، دعای چهلم.

لسان معرفتی و لسان وعظ در برخی از روایات موت

فلذا وصف آنها «**تفرّون**» است و وصف اینها «یتمنّون». آن جمله را قبلا عرض کردهام: «وَ صَحِبُوا الدُّنْیَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَی»[1]؛ وقتی این روح معلق به محل الاعلی است، کجا میخواهد اینجا بماند؟! ولی خب، تقدیر است! «لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِی کَتَبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِی أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَیْنٍ شَوْقاً إِلَی الثَّوَابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ»[2].

«ولا غائب اقرب من الموت»؛ ظاهر سیاق این تعبیر در خطبه الوسیله، موعظه است. یعنی امام علیه‌السلام اول ایجاد مقتضی معرفت میکنند. مرحله دوم رفع مانع و رفع غفلت است و سوم همراکار است که با تعبیر «أیّها الناس من خاف ربّه کفّ ظلمه» شروع میشود.

در اینجا که مرحله رفع مانع است، معلوم است که لسان، لسان وعظ است: «لا غائب اقرب من الموت»؛ خیلی نزدیک است. حتی در تعبیری نهج‌البلاغه فرمودند: «فَکَأَنَّکُمْ بِالسَّاعَةِ تَحْدُوکُمْ حَدْوَ الزَّاجِرِ بِشَوْلِهِ»[3]؛ گاهی شتر را میکشند و میبرند. گاهی هم از پشت سر میدوانند. ساعت برای شما به این صورت است؛ چه تعبیری است! «زاجر» کسی است که از پشت میزند. «شول» هم شتری است که از پشت سر میبرد. «حدو الزاجر بشوله» تمثیل است. ساعت و قیامت شما را به این صورت میبرد.

این لسان، لسان موعظه است. دیدم در مورد موعظه مطلب درستی گفتهاند. آدم درس را یک بار میخواند. اگر مطلب علمی و درس را تکرار کند، میگویند چرا تکرار میکنی؟! اما موعظه اینطور نیست. درموعظه همه نیاز دارند. حتی در محفلی که علمای بزرگ حضور داشته باشند، هیچکس نمیپرسد: تو چرا موعظه میکنی؟؛ «وَذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْرَی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ»[4] بخت موعظه، تکرار است. اما برای درس همه دارد «الدرس حرف و التکرار الف». ظاهراً «التکرار الف» برای محصلین است و الاّ به کسی که خودش مدرس باشد و ای اینها را بلد باشد، گفته نمیشود که اینها را برایش تکرار کن. مثلاً به استاد فقه و مرجع تقلید بگویند ما برای شما مسأله میگوییم تا یادآوری باشد! اینجا خندهدار میشود. ولی نکتهای که هست این است، تکرار در اینها یک چیز را دارد: اینکه بسیاری از موعظهها، رنگ موعظه در آنها بیان بین است و در برخی بر عکس است. یعنی ادبیات موعظه، در آن مغلوب است. همان چیزی که مربوط به مرگ است؛ مرگ اقتضای موعظه دارد. اما تعبیراتی در روایات داریم که اصلاً ناظر به این نیست که بخواهد بگوید الآن من میخواهم شما را نصیحت کنم. [بلکه] میگوید: میخواهم راجع به مرگ به شما معرفت بدهم. تکرار در اینجا، ولو موعظه نیست، تکرارش نافع است برای اینکه معرفت بالا برود.

در امور معرفتی، حصول معرفت برای انسانها صفر و یکی نیست. بله؛ در یک مرحلهای معرفت هایی داریم که صفر و یک است. ولی نوع معارف مبدأ و معاد، تشکیکی است و لذا تکرار آن، غیر از اینکه موعظه است و برای عمل و حرکت خوب است، تکرار معارف هم، برای بالا رفتن است. برای

اشتداد پیدا کردن معرفت است. معرفت، قابل اشتداد است. قابل این است که همین چیزی را که دارد، پررنگتر و پر نورتر بشود.

موعظه‌هایی فایده دارد که پشتوانه‌اش معرفت باشد: «ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» [5]. اول حکمت آمده است و بعد موعظه. موعظه‌های خوبی که تأثیر خوبی دارد، آن‌هایی است که شنونده، پشتوانه‌هایی از حکمت هم داشته باشد و الّا تأثیر نمی‌کند. «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ» [6] وقتی پشتوانه معرفتی دارد، آن وقت «هَكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا» [7] [می‌شود] که حضرت امیرمومنان علیه السلام برای همام فرمودند.

روی این حساب به گمانم دستەبندی اینها حتی در آیات شریفه خوب است.

---

[1]. نهج البلاغه (بر اساس نسخه‌ی صبحي صالح)، ج۱، ص ۴۹۷.

[2]. همان، ج ۱، ص ۳۰۳.

[3]. همان، ج ۱، ص ۲۲۱.

[4]. الذاریات، آیه‌ی ۵۵.

[5]. النحل، آیه‌ی ۱۲۵.

[6]. ق، آیه‌ی ۳۷.

[7]. نهج البلاغه (بر اساس نسخه‌ی صبحي صالح)، ص ۳۰۶.

توصیف معرفتی موت در تعبیر «و ولو علم الإنسان ما هو فیه مات خوفاً من الموت» روایت جاثلیق

توصیف معرفتی موت در تعبیر «و لو علم الإنسان ما هو فیه مات خوفاً من الموت» روایت جاثلیق

بعضی از آیات راجع به موت و حیات است که لسانش لسان موعظه است. مانند «فَمَا یَصْنَعُ بِالدُّنْیَا مَنْ خُلِقَ لِلْآخِرَةِ»[1] و «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»[2]؛ یعنی خودتان را آماده کنید. اینها یک لسانهایی است که راجح در آنها موعظه است. اما عباراتی است که وقتی نگاه میکنیم، ذهن سراغ موعظه نمیرود. مثلاً آیه میفرماید: «اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِهَا وَالَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنَامِهَا فَیُمْسِكُ الَّتِی قَضَی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَیُرْسِلُ الْأُخْرَی إِلَی أَجَلٍ مُسَمًّی إِنَّ فِی ذَٰلِكَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ

[3]؛ درست است که قطعاً در این آیه موعظه هست، اما وقتی هر کسی آیه را نگاه میکند، قبل از اینکه ذهن او به موعظه بودن آیه مشغول شود، سراغ معارفی میرود که در آیه است. «وَالَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنَامِهَا»؛ خواب هم که میروید، نفس توفی پیدا میکند و موت صورت میگیرد، اما «فَیُمْسِكُ الَّتِی قَضَی عَلَیْهَا الْمَوْتَ». و سائر مواردی که هست.

یکی از مواردی که جلوتر گفتم و تکرارش مانعی ندارد، حدیثی است که در کتاب مبارک ارشاد القلوب دیلمی رضوان اللّه تعالی علیه است. با این تعبیر شروع میشود: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، بحذف الاسناد مرفوعاً إلی سلمان الفارسی رضی اللّه عنه»[4]؛ همان روایت جاثلیق است. روایت را نگاه کردهاید و تکرارش هم خوب است. مرحوم محدث نوری، در کتاب «نفس الرحمن فی فضائل السلمان» این روایت را با سند آورده است. مرحوم مجلسی در جلد سی از بحار الانوار آوردهاند. شیخ صدوق هم در کتاب النبوة، تمامش را آوردهاند، ولی این کتاب، در دسترس نیست. در کتاب توحید صدوق، در صفحه سیصد و شانزده، در حدیث سوم آمده است. بخشی از حدیث را آوردهاند و بعد فرمودهاند: من این حدیث را در کتاب النبوة آوردهام. آنچه که منظور من است، این است:

خب، جاثلیق خیلی آدم بفهمی بوده است. مرحوم آشیخ بزرگ میگویند: جاثلیق همان کاتولیک است؛ پاپ آن زمان بوده است. به مدینه آمده بود. تا اینجا که جاثلیق، بعد از بیان حضرت امیر علیه السلام رو به اصحابش میکند و میگوید:

«قال: فالتفت الجاثليق إلى أصحابه فقال: هذا واللّه الحقّ من عند اللّه عزّوجلّ على لسان المسيح والنبيّين والأوصياء عليهم السلام، قال: أخبرني عن الجنّة، في الدنيا هي أم في الآخرة؟ وأين الآخرة والدنيا؟.

قال عليه السلام: الدنيا في الآخرة، والآخرة محيطة بالدنيا، إذا كانت النقلة عن الحياة إلى الموت طاهرة، وكانت الآخرة هي دار الحيوان لو كانوا يعلمون، وذلك أنّ الدنيا نقلة والآخرة حياة، ومقام مثل ذلك النائم، وذلك انّ الجسم ينام والروح لا تنام، والبدن يموت والروح لا تموت، قال اللّه عزّوجلّ: {وانّ الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون}.

والدنيا رسم الآخرة، والآخرة رسم الدنيا، وليس الدنيا الآخرة ولا الآخرة الدنيا، إذا فارق الروح الجسم يرجع كلّ واحد منهما إلى ما منه بدأ وما منه خلق، وكذلك الجنّة والنار في الدنيا موجودة وفي الآخرة موجودة، لأنّ العبد إذا مات صار في دار من الأرض، أمّا روحه في روضة من رياض الجنّة، وأمّا بقعة من بقاع النار، وروحه إلى أحد داريْن: أمّا في دار نعيم مقيم لا موت فيها، وأمّا في دار عذاب أليم لا موت فيها، والرسم لمن عقل موجود واضح، وقد قال اللّه عزّوجلّ: {كلّا لو تعلمون علم اليقين * لترونّ الجحيم * ثمّ لترونّها عين اليقين * ثمّ لتسألنّ يومئذ عن النعيم}، وعنى الكفّار فقال: {كانت أعينهم في غطاء عن ذكري وكانوا لا يستطيعون سمعا} ولو علم الإنسان علم ما هو فيه من حيّاً ما مات من الموت، ومن نجا فبفضل اليقين»[5].

«قال: فالتفت الجاثليق إلى أصحابه فقال: هذا و اللّه الحقّ من عند اللّه عزّوجلّ على لسان المسيح والنبيّين والأوصياء عليهم السلام»؛ خب، سؤال را بالاتر برد.

«قال: أخبرني عن الجنّة، في الدنيا هي أم في الآخرة؟ وأين الآخرة من الدنيا؟»؛ ببینید او یک عالم دینی بود. سؤالاتی میکرد که ظاهرش ساده به نظر میآید، ولی خودش میدانست که چه میپرسد. یک سؤالات سادهای بپرسد تا طرف یک چیزی را حت بیرون میاندازد. اما چون بزرگی سؤال را نفهمیده معلوم میشد؛ قبلاً هم که اینها را از ابوبکر میپرسید، ابوبکر یک چیزی میگفت و او شروع به مسخره کردن میکرد. قبلاً چند بار گفتم. حیف این حدیث است که الآن تنها مأخذش ارشاد القلوب است. امیدواریم ان شاء اللّه کسی بشارت عظیمی بدهد که کتاب النبوة مرحوم صدوق در یکی از کتابخانههای دنیا پیدا شود. اگر پیدا شود خیلی عالی است. ارشاد القلوب چون یک کتاب اخلاقی بوده است، کلاً سندها را حذف میکند. در اینجا هم سندها را حذف میکند. اما مرحوم صدوق در توحید و در کتابهای دیگرشان، همین حدیث را به چند طریق از مشایخ خودشان نقل میکنند. معلوم میشود که حدیث معروفی بوده است. مرحوم محدث نوری هم از طریق شیخ اعظم انصاری سلسله سند میآورند که متصل میشود. کتاب سلمان، ثانی ام صنف فی الاسلام است. اولین کتاب، کتاب امیرالمؤمنین علیهالسلام بوده است. دومین، کتاب سلمان بوده است. خب، سؤال را ببینید:

«أخبرني عن الجنّة، في الدنيا هي أم في الآخرة؟»؛ بهشت در دنیا است یا در آخرت است؟ هر کسی باشد یک لبخند میزند و میگوید معلوم است که بهشت در آخرت است. تو بزرگ مسیحیت هستی، این سؤال است که میپرسی؟! از جواب امیرالمؤمنین علیه السلام معلوم میشود که چه سؤال ناقلایی پرسید تا ببینید عجب چه در چنته دارد و لذا بنده باراها عرض کردهام که شاید

سرآمد روایاتی که حالت مفتاحیت دارد و کلید فهم معارف معاد است، همین روایت است. خب، حالا بهشت کجا است؟ «وأين الآخرة من الدنيا؟».

«قال عليه السلام: الدنيا في الآخرة»؛ شروع کلام را ببینید. **«و الآخرة محيطة بالدنيا»؛** درک همه کسانی که جواب میدهند این است که «الدنیا قبل الاخره»، ما باشیم میگوییم اول دنیا است و بعد آخرت است. او هم انتظار همین را داشت؛ یعنی کسی اینطور چیزی را بگوید تا بفهمد سطح جواب او پایین است. اما حضرت علیه السلام به جای اینکه بگویند «الدنیا قبل الآخرة»، فرمودند: «الدنیا فی الآخرة». پس نباید آخرت بیایی. ما باید به سوی محیط و احاطه او برویم. محاط سیر میکند به امر محیط خودش، بهصورت سیر جوهری. سیر وجودی. نه اینکه یک سیر مکانی و زمانی باشد؛ صبر کنیم تا هزار سال دیگر بیایی.

«الدنيا في الآخرة و الاخرة محيطة بالدنيا»؛ نفرمودند: «محیطة علی الدنیا»؛ مثلاً یک آسمانی بالا باشد. خیر؛ «محیطة بالدنیا». این باء، باء ملابست است. جلوتر هم عرض کردم؛ مثلاً برای مدیر یک شرکت میگوییم این مدیر خیلی مدیر خوبی است؛ به امور شرکتش احاطه دارد. ما خودمان هم ارتکازا این باء را به کار میبریم. نه یعنی این مدیر مکان دور شرکت را گرفته باشد، احاطه معنوی است. احاطه باء ملابست است. «احاط به»، «محیط بکل...». اینجا هم میفرماید: **«و الآخرة محيطة بالدنيا»؛** هر کجا بروید، آخرت همان جا هست. چرا؟؛ چون احاطه آن، احاطه معنوی است و لذا میفرماید: وقتی میخوابید «یتوفی الانفس»؛ در عالم آخرت هستید. لازم نیست سیر مکانی کنید.

شاگرد: این احاطه، از چه سنخی است؟ از سنخ آیاتی است که می فرماید: «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ»[6]؟

استاد: یادم میآید، آن آقا این جور تعبیری از علامه طباطبایی رضوان اللّه تعالی علیه نقل کردند. بحثشان به معاد رسیده بود. علامه فرموده بودند که «ما کتاب را بستیم؛ چون بحث معاد از عقول عادیه بالاتر است». من هم که عقل دون متوسط را دارم، چطور بگویم؟! ولی خب، محفوظاتی در ذهن باشد، خدمت شما میخوانم. همین آیه را خودتان فرمودید، ای «يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ»[7]؛ میگویند چرا نمیآید؟! جواب میدهد «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» محیط که استعجال ندارد.

خب، این احاطه به چه صورت است؛ جمله نهجالبلاغه را باراه گفتهام. حضرت علیه السلام با سه گام، ذهن ما را سراغ احاطه میبرند:

> **«هَلْ تُحِسُّ بِهِ إِذَا دَخَلَ مَنْزِلاً أَمْ هَلْ تَرَاهُ إِذَا تَوَفَّى أَحَداً بَلْ كَيْفَ يَتَوَفَّى الْجَنِينَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَيَلِجُ عَلَيْهِ مِنْ بَعْضِ جَوَارِحِهَا أَمْ الرُّوحُ أَجَابَتْهُ بِإِذْنِ رَبِّهَا أَمْ هُوَ سَاكِنٌ مَعَهُ فِي أَحْشَائِهَا كَيْفَ يَصِفُ إِلَهَهُ مَنْ يَعْجَزُ عَنْ صِفَةِ مَخْلُوقٍ مِثْلِهِ!»[8].**

فرمودند: جنین در رحم مادر میمیرد. بعد از نفخ روح میمیرد. الآن روح دارد و الآن میخواهد وفات کند. ملک الموت میخواهد روحش را بگیرد. حضرت علیه السلام سه فرض را فرمودند. اول فرمودند: از کدام منافذ بدن مادر ملک الموت وارد میشود تا به جوف مادر برود و روح او را بگیرد؟! آیا از سوراخ بینی مادر وارد میشود؟! از دهان مادر وارد میشود؟! خب باید یک جایی باشد که ملک الموت داخل برود. این تعبیر حضرت علیه السلام، سادهترین وجه مورد تصور عرف عام است. ملک الموت است،

حال می‌خواهد برود روح این جنین را بگیرد، از یک سوراخ وارد می‌شود تا روح او را بگیرد.

دومین فرض حضرت علیه السلام این است: **«أَمْ الرُّوحُ أَجَابَتْهُ بِإِذْنِ رَبِّهَا»**؛ لازم نیست ملک الموت از سوراخ بینی یا دهان داخل برود، همان بیرون بدن مادر ایستاده و به جنین خطاب می‌کند که بیا برویم. او هم اجابه می‌کند. این روح جنین هم می‌گوید من دارم، می‌آیم. این هم یک جور است. دیگر نیازی نیست که به داخل برود. این قشنگ‌تر است. ذهنهایی که مشکل رفتن او به بدن مادر دارند را ندارد.

سومین فرض چیست؟؛ فهم این سومی برای ذهن عرف عام خیلی سنگین است: **«أَمْ هُوَ سَاكِنٌ مَعَهُ فِي أَحْشَائِهَا»**؛ ملک الموت از روز اول در احشای این مادر، همراه جنین، ساکن است. ملک الموتی که در احشای مادر همراه جنین ساکن است، دیگر نیازی نیست از یک منفذی داخل برود یا از بیرون او را صدا بزنند. این دقیقاً همان احاطه است. «ساکن معه» یعنی هر کجا بروید، وقتی ملک الموت احاطه به عالم ناسوت دارد، دیگر لازم نیست که به دل مادر برود. آن عالم حضور احاطی به اینجا دارد. چقدر تعبیر زیبایی است؛ «ام هو ساکن معه فی احشائها».

نکته‌ای که گفتم، این بود: این عباراتی که حضرت علیه السلام برای جاثلیق توضیح می‌دهند، گمانم این است که اصلاً صبغه موعظه ندارد. ولو وقتی آدم نگاه می‌کند، موعظه هم متفرع بر آن هست. اما مقصود گوینده از القای کلام، اصلاً موعظه نیست. دقیقاً بیان مهمترین مطلب معارفی است. لذا است که حضرت علیه السلام می‌فرمایند:

«وذلك أنّ الدنيا نقلة والآخرة حياة، ومقام مثل ذلك الناظر، وذلك انّ الجسم يناام والروح لا تناام»؛ آن استاد در درس اسفار مکرر می‌گفتند: روح که به خواب نمی‌رود. کسی که غش خواب است، بالا سرش می‌روید و او را صدا می‌زنید. وقتی صدایش می‌زنید او بیدار می‌شود. اگر روح او هم خواب بود که بیدار نمی‌شد. معلوم می‌شود که بدنش خواب است، روحی که به این بدن تعلق دارد، بیدار است که وقتی او را صدا می‌زنید بیدار می‌شود. این را زیاد می‌فرمودند؛«انّ الجسم يناام والروح لا تناام».

تا اینجا که می‌فرمایند: **«و الدنيا رسم الآخرة، والآخرة رسم الدنيا، وليس الدنيا الآخرة والا الآخرة الدنيا»**؛ ای کاش چند نفر امثال جاثلیق بودند و از این سؤالات می‌کردند. خب، مثل ما که سالها این را دیدیم و برایم فایده‌ای نکرده و نفهمیدیم، حال صد نفر هم مثل او بودند.

تا اینجا که مقصود من است: «و لو علم الإنسان علم ما وه فيه مات خوفاً من الموت»؛ همه این جملات را برای این خواندم. این جمله اصلاً ربطی به موعظه ندارد، این جمله می‌خواهد برای مرگ، یک واقعیتی را بگوید که آن واقعیت صرفاً رنگ حکمت دارد؛ رنگ سر در آوردن دارد. البته نسخه مرحوم نوری و نسخه خود بحار الانوار تفاوتی دارد. ولی به نظرم بهترین نسخه، همین ارشاد القلوب طبع منشورات رضی است. در تعلیقه بحارالانوار هم فرموده‌اند که مصدر و ظاهر همین است. عبارت خوب همین است: «و لو علم الإنسان علم ما وه فيه مات خوفاً من الموت»؛ اگر انسان بداند که الآن در چه حالی است، موقعیت الان خودش را بداند، از شدت ترس می‌میرد. ترس از چه چیزی؟ «من الموت». از خوفی که از موت پیدا می‌کند، می‌میرد. یک تعبیر بسیار مهمی است. موعظه هم نیست. دنبالش می‌فرمایند: «ومن نجا فبفضل اليقين»؛ یعنی اگر بداند، می‌میرد. اصلاً نمی‌تواند موقعیت الآن خودش را به صورتی که هست، ببیند. اما اگر نجات پیدا کند، آن هم روی فرض دانستن است. نه اینکه روی فرض ندانستن باشد. «و من نجا»؛ یعنی کسی که «ما وه فيه» را بداند و نجات پیدا کند و خوف مرگ او را نمی‌راند، «فبفضل اليقين»؛ یعنی کسی که در این مرحله به یقین برسد، می‌فهمد که الآن در چه حالی است و چون یقین دارد، خوف مرگ او را نمی‌گیرد. خوف مرگ او را نمی‌گیرد و نمی‌میرد. پس «فبفضل اليقين بما وه فيه»؛ با اینکه می‌داند «ما وه فيه» به چه صورت است، نمی‌میرد. به‌خاطر آن یقین است و الاّ، اگر آن یقین را نداشته باشد و بداند که الآن در چه حالی است و کجا نشسته و چه می‌گذرد، «مات خوفا من الموت».

[1]. همان، ص ۲۲۲.

[2]. العنکبوت، آیه‌ی ۵۷.

[3]. الزمر، آیه‌ی ۴۲.

[4]. حسن بن محمد دیلمی، إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۱۵۱.

[5]. همان، ص ۱۶۷.

[6]. التوبة، آیه‌ی ۴۹.

[7]. العنکبوت، آیه‌ی ۵۴.

[8]. نهج البلاغه (بر اساس نسخ صبحي صالح)، ج ۱، ص ۱۶۷.

تعبیر نهج البلاغه «وَاللّٰهِ لَابْنُ أَبِی طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ أُمِّهِ بَلِ انْدَمَجْتُ عَلَی مَکْنُونِ عِلْمٍ»

شاگرد: یقین دارم به آن جایگاهی که برای اوست ای یقین به داخل بودن دنیا در آخرت؟

استاد: ظاهر فرمایش حضرت علیه السلام، این است که یقین یعنی همان پشتوانه معرفتی که پیدا کرده است؛ «وَاللّٰهِ لَابْنُ أَبِی طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ أُمِّهِ»[1]؛ هر کسی هر کاری می‌خواهد، بکند. اول همت بچه این است که فوری سراغ سینه مادر برگردد. حضرت، خیلی تعبیر عجیبی آوردند. آنها می‌گفتند که حضرت علیه السلام ترسیده است؛ شرایط طوری شده است که علی علیه‌السلام ترسیده است! حضرت علیه السلام فرمودند:

> **«فَإِنْ أَقُلْ یَقُولُوا حَرَصَ عَلَی الْمُلْکِ وَإِنْ أَسْکُتْ یَقُولُوا جَزِعَ مِنَ الْمَوْتِ هَیْهَاتَ بَعْدَ اللَّتَیَّا وَ الَّتِی! وَاللّٰهِ لَابْنُ أَبِی طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ أُمِّهِ بَلِ انْدَمَجْتُ عَلَی مَکْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْأَرْشِیَهِ فِی الطَّوِیِّ الْبَعِیدَهِ»[2].**

«فَإِنْ أَقُلْ یَقُولُوا حَرَصَ عَلَی الْمُلْکِ»؛ اگر حرف بزنم، می‌گویند: **«حرص علی الملک»**. **«وَإِنْ أَسْکُتْ یَقُولُوا جَزِعَ مِنَ الْمَوْتِ»**؛ اگر ساکت بشوم، می‌گویند از موت ترسیده است. **«هَیْهَاتَ بَعْدَ اللَّتَیَّا وَ الَّتِی! وَاللّٰهِ لَابْنُ أَبِی طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ أُمِّهِ»**؛ یعنی ترس در کار امیرالمؤمنین نیست. خب، چرا با اینکه ترس نیست، حرف هم زده نمی‌شود؟ حضرت علیه السلام اشاره می‌کنند. از جملات مهم نهج‌البلاغه است: **«بَلِ انْدَمَجْتُ عَلَی مَکْنُونِ عِلْمٍ»**؛ یک علم بسیار، در سینه امیرالمؤمنین علیه السلام است، **«لَوْ بُحْتُ بِهِ»**؛ اگر به شما بگویم، چطور می‌شوید؟ تشبیهی بالاتر از این می‌شود؟! **«لَاضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْأَرْشِیَهِ فِی الطَّوِیِّ الْبَعِیدَهِ»**؛ یک چاه گود عمیق در نظر بگیرید. یک طناب در آن آویزان است. سر طناب را یک تکان بدهید، یک بیضی در این طناب می‌افتد؛ شصت متر، دویست متر. فرمودند: «لَاضْطَرَبْتُمُ

اضْطِرَابَ الْأَرْشِيَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ»؛ این علم چیست که اگر یک کلمه از آن را بگویم مفاصل تان شروع به لرزش می‌کند؟

---

[1]. نهج البلاغة (بر أساس نسخه صبحي صالح)، ج ۱، ص ۵۲.

[2]. همان.

تعابیر معرفتی پیرامون مرگ در آیات قرآن کریم و روایات

تعبیر معرفتی موت در آیه «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ»

منظور اینکه این «آنس»، به این صورت است. خدا رحمت کند استادی را! همان روزهای اولیه طلبگی بنده بود که از حاج آقا عالقه‌بند شنیدم. فرمودند: آیه شریفه می‌فرماید: «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ»[1]؛ می‌خواستند درس طلبگی هم بدهند. فرمودند آیه نفرموده است: «سیالقیکم». بلکه فرموده است: «فانّه مالقیکم». «ملاقی» اسم فاعل دال بر استمرار - نه حدث - است. لحظه به لحظه موت دارد می‌آید؛ «و لو علم الإنسان علم ما وه فیه، مات خوفاً من الموت».

---

[1]. الجمعة، آیه ۹.

تعبیر معرفتی موت در آیه «كُلُّ نَفس ذائِقَةُ المَوتِ»

حاج آقا می‌فرمودند: کسانی که چشم‌شان می‌بیند، می‌بینند که لحظه به لحظه، نفسش از جای دیگر می‌آید. یعنی اگر نیایی تمام است. لحظه به لحظه، درست مثل یک جریان است. «كُلُّ نَفس ذائِقَةُ المَوتِ»[1]؛ ما ذائقة را بعد از صد و بیست سال معنا می‌کنیم. اما خب، «ذائقة» که نمی‌گوید «کل نفس سوف تذوق الموت»، می‌گوید «ذائقة الموت». اصلاً کار نفس که از عالم دیگر به این‌جا آمده است، دم به دم «ذائقة الموت» است.

شاگرد: ضمیر «فیه» در تعبیر «علم ما فیه» به چه می‌خورد؟

استاد: در آن «ما». «ولو علم الانسان ما وه»؛ «وه» به انسان بر می‌گردد و «فیه» به «ما». مثلاً کسی را روی دیوار می‌برند. چشمش را بسته‌اند، ولی دیوار ای طنابی است که زیر پایش هزارها متر گود است. چشمش را بسته‌اند. می‌گویند اگر بداند که کجا دارد، راه می‌رود، قالب تهی می‌کند. یعنی اگر انسان موقعیت و خصوصیت زمانی و مکانی و وجودی که در آن است را بداند ... .

شاگرد۲: «ما وه فیه» همان موت است؟ چون بعدش می‌گوید «خوفا من الموت».

استاد: احسنت. اصلاً نکته این است. «ولو علم الانسان ما وه فیه لمات خوفا»؛ خوفاً از چه چیزی؟ خوف از این‌که از جای بلند پایین بیافتد؟! خوف از چه چیزی است که می‌میرد؟! «خوفاً من الموت». لذا گفتم که این متمحض در حکمت است. اصلاً این عبارت نمی‌خواهد موعظه کند. بلکه حتی اشاره به یک امر مخفی می‌کند که قابل موعظه کردن هم نیست. یک حکمت بسیار مخفی است. «ولو علم الانسان ما وه فیه لمات خوفا من الموت و من نجی فبفضل الیقین». اگر نجات پیدا کند به فضل یقین به کیفیت «ما وه فیه» است. یقین به موت.

---

[1]. العنکبوت، آیه‌ی ۵۷.

موت در روایت « يؤتى بالموت كأنّه كبش أملح»

لذا در آن روایت دارد که در روز قیامت موت را می‌آورند:

> **«يؤتى بالموت كأنّه كبش أملح فينادي فيقال: يا أهل الجنة : هل تعرفون الموت، فينظرونه فيعرفونه، فيقال لأهل النار : هل تعرفون الموت، فينظرونه و يعرفونه، فيذبح بين الجنة و النار، ثم يقال: يا أهل الجنة خلود بلا موت و يا أهل النار خلود بلا موت، فذلك قوله عزّ و جلّ: وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ»[1].**

دیگر مردن تمام شد. « فَإِذَا هُم بِالسَّاهِرَةِ»[2]؛ تا اینجا هستیم، خواب معنا دارد، بیداری معنا دارد، مردن معنا دارد، زنده بودن معنا دارد؛ ولی در قیامت به صحنه‌ای وارد می‌شوند که دیگر، خواب تمام است. « فَإِذَا هُم بِالسَّاهِرَةِ»؛ ساهره یعنی کسی که دیگر برایش خواب معنا ندارد. همچنین در این حدیث می‌گویند: «ذبح الموت».

---

[1]. فیض کاشانی، الوافي، ج ۲۶، ص ۴۷۶.

[2]. النازعات، آیه‌ی ۱۴.

توصیف معرفتی از موت در تعبیر «ولكل ذي رمق قوت، ولكل حبة آكل، وأنتم قوت الموت»

در این خطبه هم حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «انتم قوت الموت». جملات بعدی را هم بگویم. در این خطبه ما جملات بعدی خیلی عجیب است. حضرت علیه السلام جملاتی می‌گویند که دو پهلو است:

> **أيّها النّاس إنّه من مشى على وجه الأرض فإنّه يصير إلى بطنها ، والليل والنهار مسرعان في هدم الأعمار ، ولكل ذي رمق قوت ، ولكل حبة آكل ، وأنتم قوت الموت ، وإن من عرف الأيام لم يغفل عن الاستعداد ، لن ينجو من الموت غنيّ بماله ولا فقير لاقلاله»[1].**

«أيها الناس»؛ اینها تمام موعظه است. دنبالش را ببینید. **«إنّه من مشى على وجه الأرض فإنّه يصير إلى بطنها ، والليل والنهار مسرعان في هدم الأعمار، ولكل ذي رمق قوت، ولكل حبة آكل، وأنتم قوت الموت»؛** «انتم قوت الموت» جمله‌ای است که ظاهرش موعظه است، یعنی ظاهر ادبیاتش نصیحت است، اما باطنش همان مطالب مهم است. شما خوراک مرگ هستید. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «و لكل ذي رمق قوت»؛ رمق، آن چیز کمی از حیات است که مانده؛ می‌گویند بقاء الروح. یک چیز کمی است. اینکه می‌گویند به اندازه سد رمق بخورد، یعنی همین اندازه زنده باشد. حتی چون «ارمق» به‌معنای نگاه کردن است، یک احتمال در ذهنم هست که ماده «رمق»، یعنی همین اندازه که بتواند نگاه کند. اینکه می‌گویند یک رمقی در او مانده است، یعنی می‌تواند نگاه کند. حضرت علیه السلام، راجع به مراحل محتضر فرمودند. فرمودند اول زبانش از کار می‌افتد. بعد گوشش از کار می‌افتد. یعنی توانی که بدن برای استماع و سماع نیاز دارد، نیروی بیشتری می‌برد نسبت به چشم. بعد گوش از کار می‌افتد و این قدر ضعف مستولی می‌شود. فرمودند گوشش نمی‌فهمد که اطرافیانش چه می‌گویند اما چشمش، هنوز اطرافیان را می‌بیند. من احتمال می‌دهم که ریشه رمق این باشد. چون «ارمق ببصره» یعنی همین اندازه بتواند یک نگاهی کند. یک رمقی در او مانده یعنی می‌تواند نگاه کند.

شاید چند بار دیگر خدمت شما عرض کرده‌ام. زمانی یک بیماری برای بنده پیش آمد، مریضی عجیب و غریبی بود؛ تمام توان مثل من طلبه تمام شد. لحظه‌ای که در بستر خوابیده بودم را یادم

هست. توان نگاه کردن کسی که جلوی من می‌آمد را نداشتم. خیلی عجیب است. تا آدم نرسد، نمی فهمد. آدم وقتی چشمش باز هست که می‌بیند! در مریضی با اینکه چشمم باز بود اما اصلاً توان دیدن نداشتم. لذا آن روز برای من واضح شد که نگاه کردن نیروی می‌خواهد. یعنی شما باید نیرو صرف کنید تا ببینید. اگر آن نیرو را نداشته باشید، چشم باز است و نور هم موجود است، اما نمی‌توانید، ببینید. چشم باید سالم بفرستند. حضرت سید الشهداء علیه السلام فرمودند:

«كالبصر من العين»[2].

شاگرد: می‌توان گفت که رمق از نگاه گرفته شده است؟

استاد: ممکن است. ان شاء اللّه در جلسه بعد، مطلب را پی خواهیم گرفت.

اما «قوت» چیست؟ غذا است. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «ولكل ذي رمق قوت»؛ هر چیزی بخواهد یک ذره توان داشته باشد، غذا می‌خواهد. «ولكل حبة آكل»؛ هر آکلی یک غذا می‌خواهد و هر ماکولی هم ماکول یک آکلی قرار می‌گیرد. «وأنتم قوت الموت»؛ شماها هم خوراک مرگ هستید. این یعنی چه؟ ظاهرش یک تعبیر کنایی و استعاره است. یعنی مرگ هم شما را می‌خورد. یعنی عمرتان کم می‌شود، «لفي خسر»؛ هر روزی که از عمرتان می‌گذرد، دیگر رفته است. اینها تعبیرات موعظه‌ای و اخلاقی استعاره‌ای است. اما آیا منحصر در این است یا خیر؟؛ شما خوراک مرگ هستید. شما قوت مرگ هستید. آیا صرفاً استعاره است یا می‌توان معنای دیگری داشته باشد؟

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. شيخ صدوق، التوّحيد، ج 1، ص 74.

[2] همان، ج 1، ص 91؛ «(ولم يولد) لم يتولد من شيء ولم يخرج من شيء كما يخرج الأشياء الكثيفة من عناصرها كالشيء من الشيء والدابة من الدابة والنبات من الأرض والماء من الينابيع والثمار من الأشجار ، ولا كما يخرج الأشياء اللطيفة من مراكزها كالبصر من العين».